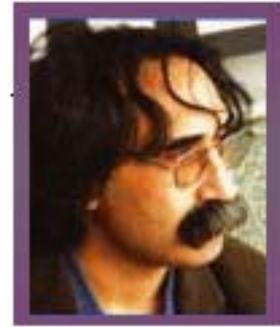


محمد جلالی چیمه (م - سحر)



## دوبیتی های فیلسوف الاسلام ، حضرت ایدئولوگ علیشاه مغرب کوب

مو علم مُطلق از تقلید دارم  
ز تعلیمات دین ، تأیید دارم  
هنر در بازپرسی و شکنجه  
به فرّ حکمت فردید دارم !

تفکر بارهء بیدادی أم مو  
نظر پرداز استبدادی أم مو  
فلاطونی فراک هاید گر پوش  
به سلک حاج مُلاً هادی أم مو !

مو که سرچشمهء ادراک بودم  
حکیمُ الارض، فی الافلاک بودم  
به حکم «امرهم شورا» در این مُلک  
مُشاوری باشی ساواک بودم !

به عُمری در پی معلول و علّت  
شدّم سنگِ بنای کاخِ ذلّت  
گهی صیقلگرِ ساطورِ اسلام  
گهی اندیشه سازِ «شاه و ملّت»!

حقوق از حق ، مقام از بُت گرفتّم  
قبا دادّم به مُلّا ، کُت گرفتّم  
به مشرق ، مشعلِ پیکارِ با غرب  
ز مشعلدارِ دُن کیشوت گرفتّم!

سر آوردّم برون از چاهِ هاروت  
که در بازارِ دینِ گرد آورّم قوت  
سگِ اصحابِ کُهِف از مو درآموخت  
فنونِ جاهلی در نفیِ طاغوت!

مو بازرگانِ افکارِ بُلندّم  
که از انواعِ دانش بهره مندّم  
تو شیطان باش، اما مُشتری باش  
بخر، اما مپرس از مو که چندّم!

زمانی عارفی در جوفِ صوفّم  
گهی اُستادِ ایوانِ مخوفّم

حکیمِ تاجرم در کفر و اسلام  
مواکسبکارِ فکرم ، فیلسوفم !

مواویشم که پیرم مقتدر بی  
سَماعم تیز و شَطحَم شرّ و ور بی  
مُرادِ مغربِ آموزم الاغی ست  
که اُستادش الاغ هایدگر بی !

زمانی هرچه می دیدم بدی بود  
در ایران ، مغربیت مُرتدی بود  
عرق روسی ، فُکُلِ ایوسن لورانی  
مرا اندیشه ، آلِ احمدی بود!

زمانی غرب از ایران راندنی بود  
نظر گاهم در این ره خواندنی بود  
به جادوی دو برگ از فانون و سارتر  
مرا نورافکنی تاباندنی بود !

موا که اُستادِ ذوقیات بودم  
مُرادِ اهلِ مطبوعات بودم  
به امداد «عبور از خطّ» یونگر  
«خسی در عرصهء میقات» بودم !

مو که سرچشمهء افکارِ بکرُم  
بُتِ بُتخانهء اصحابِ فکرُم  
گهی با یونگ و کافکا هم پیاله  
گهی در کربلا مشغولِ ذکرُم!

خوش از حزبی گری و خیلِتاشی  
پُلی بستُم به روشنفکرِ ناشی  
به خادمِ سنجی و خائنِ تراشی  
شدُم سنگِ ترازودارِ باشی!

مو در توزینِ خدمت یا خیانت  
به دستی کینه دادم با متانت:  
امینِ راستی، سنگِ شریعت  
کلیدِ حق، ترازوی دیانت!

به عقلِ کور و چشمِ بابقوری  
شدستم - هم غیابی، هم حضوری -  
شرف بخشندهء مشروعه خواهان  
وکیلِ شیخ فضل الله نوری!

زدم پیوند، کاهو با کلم پیچ  
لنین بر دین، شریعت را به گورویچ

ز طوفانم چه غیر از باد در دست؟  
ز مزروعم چه اندر دست جز هیچ؟

نه با قُبْحِ عَمَل ، با حُسْنِ نِیَات  
شدُم اندیشمند از سورنِیَات  
دکارت و مالبرانش و مجلسی را  
زدُم پیوند با ماسینوئیَات !

ز چسبِ کینه پیوستم به نیکی  
اصولِ دین و رسمِ بُلشویکی  
لنین بر شیعه ، عاشورا به اُکُتبر  
شهادت را به افکارِ چریکی !

رژیمِ شاه را از بهرِ توییخ  
به تابوتِ حقیقت می زدُم میخ  
برای عیشِ مُلّا های ایران  
شهیدان می فرستادُم به تاریخ !

به داءِ اُلْفَکْرِ مو قُرْآنِ دوا بی  
نظر گاهم سوی «آلِ عبا» بی  
همه ایّام ، عاشورای ایران  
همه عالم ، زمینِ کربلا بی !

محقق بوده‌ییم در «قلب تاریخ»  
که تا سازم از ایران سلب تاریخ  
خرِ دَجَالِ عَصْرُم رِخْشِ رِستَم  
سُكِّ اصْحَابِ كَهْفُم كَلْبِ تَارِیْخِ!

ز ایامِ ازل تا عصرِ حاضر  
ز مجموعِ نوابغِ یا نوادر  
بِلاَلُم حِجَّتِ و پیرُم ابوذَر  
دِلَمِ سَلْمَانِ ، سُرُمِ عَمَّارِ یَاسِرِ

پژوهش کرده در آبِ گُراستُم  
ز قُم مُلَّا ، ز «سورُبُن» دِکُتُرِ اسْتُم  
خدا در تویره و خُرما در آخور  
نظر بر تویره ، سر در آخوراستُم!

افاضاتِ مو رمزی بود و گد داشت  
نیامد آمد و شد یا نشد داشت  
نبرد افکارُم از بیگانه فیضی  
ولی سیلِ فنا بُرد «آنچه خود داشت»!